



مسیر سخت حفظ قرآن

حفظ کردن جزء ها اصلا آسان نبود. راضیه تنها نابینای کلاس بود. یک ضبط صوت کوچک جیبی داشت و تمام درس ها را با همان ضبط می کرد؛ «در خانه آن قدر صدای استاد را گوش می دادم تا حفظ شوم. گاهی دستم ناخواسته روی کلید صاف کن می خورد و یک کلمه حذف می شد. بعد باید زنگ می زدم و دست به دامن همسایه و فامیل و آشنا می شدم تا همان یک کلمه را برایم بخوانند.» اما همان کلاس هم کم کم با ریزش اعضا رویه رو و بعد از مدتی تعطیل شد. با این حال، راضیه دست از علاقه اش نکشید. خبر تشکیل کلاس تازه ای در شهرستان لامرد به گوشش رسید و او دوباره راه افتاد و هر روز از روستا به مکتب ثارا...^(۲) لامرد می رفت.

کرایه های زیاد بود و تابستان های لامرد گرم و سوزان؛ «گاهی برای رسیدن به لامرد مدت ها زیر آفتاب داغ می ایستادم تا کسی بیاید.» همین تصویر ساده، بخشی از روزهای سخت او را نشان می دهد؛ روزهایی که شاید هر کس دیگری را از ادامه مسیر دلسرد می کرد. اما راضیه با پشتکار و سماجت همیشگی اش ادامه داد تا بالاخره به آنجا رسید که همیشه رؤیایش را داشت. او حافظ کل قرآن شد؛ نتیجه سال ها تلاش، ایستادگی و تسلیم نشدن در برابر محدودیت ها.

جشن رؤیایی حفظ قرآن

راضیه مسیر حفظ قرآن را از اسفند ۸۷ شروع کرد و سرانجام در فروردین ۹۳، با برگزاری جشنی که سال ها در ذهنش تصویر کرده بود، به پایان رساند. با لبخند می گوید: حفظ قرآن را در خانه، مثل یک عروسی مفصل جشن گرفتم. لباس سفید پوشیدم، کیک شبیه جلد قرآن سفارش دادم و همه را دعوت کردم.

آن روز برای او جشن رسیدن به آرزویی بود که سال ها برایش جنگیده بود. پس از آن، برای ادامه مسیر علمی اش به قم رفت و مدرک مربیگری حفظ قرآن را هم دریافت کرد. مدتی بعد در مکتب ثارا...^(۳) دوباره نقش مربی را برعهده گرفت؛ نقشی که با جان و دل دوستش داشت. بدون دریافت هزینه تدریس می کرد؛ «محدودیت در بینایی باعث نشد که نتوانم تدریس کنم. هم مهربان بودم و هم سخت گیر. بچه ها از من حساب

می بردند. در کلاس های دیگر آن مجموعه چنین فضایی نبود و بچه ها شلوغ می کردند. کلاس من در آن مکتب جزو منظم ترین و موفق ترین کلاس ها بود.» اما این همکاری طولی نکشید. او درخواست پرداخت هزینه سرویس رفت و آمد را مطرح کرد و با این درخواست موافقت نشد. همین باعث شد مکتب را ترک کند. بعد از آن تصمیم تازه ای گرفت و به عنوان مربی افتخاری، در فضای مجازی برای کودکان و بزرگسالان کلاس آنلاین حفظ قرآن برگزار می کرد.

آشنایی از راه دور

همسر آینده اش، ابراهیم حسینی، را در همان گروه مجازی شناخت. او از سوئد عضو گروه بود و عضویت در این گروه، نقطه شروع یک آشنایی آرام و عمیق شد. ابراهیم همان ابتدا از راضیه تقاضای ازدواج کرد؛ راضیه صریح به او گفت که باید ثابت کند قصدش جدی است و برای خواستگاری حضوری به لامرد بیاید؛ «همسر هم نابیناست و ما با گفت و گو با هم آشنا شدیم. ساعت ها با حفظ رعایت موازینی که مدنظرم بود، حرف می زدیم و من در خلال همان حرف ها فهمیدم او همان همسری است که همیشه برای خودم تصور کرده بودم. اعتقاد و باور مذهبی داشت و علاقه مند به قرآن بود.» فروردین سال ۹۶ ابراهیم همراه خانواده اش به خواستگاری آمد. با وجود برخی مخالفت ها در خانواده راضیه، آن ها در اسفند همان سال مراسم عروسی گرفتند. بعد از دواج، راضیه به مشهد آمد تا کنار خانواده همسرش زندگی کند.

راضیه، با آنکه به شهری جدید قدم گذاشته بود، خیلی زود دوست پیدا کرد. ارتباط گیری صمیمی و راحتش باعث شد اهل محل خیلی سریع او را بشناسند و دوستش داشته باشند. می گوید: با آرایشگر و خیاط و بقیه اهالی اینجادوست شده ام. یک فرد نابینا باید بتواند مهارت ارتباطی خوب داشته باشد. می دانم که خیلی از کارها را خودم به تنهایی نمی توانم انجام بدهم و به کمک بقیه احتیاج دارم.»

از دور همی دوستانه تامولودی در محله

تعریف می کند که در طول هفته، چند روز به دور همی های دوستانه جدیدش می رود. زود با جمع ها اکت می شود و حضورش برای دوستانش دل نشین است. خودش هم اهل مهمانی گرفتن است. می گوید همین چند وقت پیش به مناسبت تولد حضرت زینب^(س) مولودی برپا کرده و همه همسایه ها را دعوت کرده

است. با خنده اضافه می کند: دست پختم هم خوب است. تا حالا برای بیست نفر هم آشپزی کرده ام. آشپزی را از همسر برادرش یاد گرفته و این مسیر هم برایش ساده نبوده است؛ «هیچ کس اجازه آشپزی به من نمی داد. همه می گفتند کنی، می سوزی و... خودم هم باورم شده بود که نمی توانم آشپزی کنم.» اما وقتی همسر برادرش باردار بود و ویار شدید داشت، راضیه برای کمک به خانه اش رفت؛ همان جاصبح و شب، طبق دستور هایی که او می داد، غذا های

مورد علاقه اش را می پخت و کم کم آشپزی را یاد گرفت. حالا با اعتماد به نفس می گوید: همه عاشق دست پختم هستند. راضیه به خودش هم ثابت کرده است که به تنهایی می تواند از پس خیلی کارها برآید؛ چه در خانه، چه بیرون. می گوید: هفته ای چند روز به حرم هم می روم و زیارت هم می کنم. فقط باید اراده کنی و به توانایی هایت باور داشته باشی، خدا هم کمکت می کند و باقی اش درست می شود.

عضوی از خانواده

محدثه آسیابان ها؛ دختر صاحب خانه راضیه، یکی از دوستان نزدیک او به شمار می رود. می گوید: سه سال است که راضیه اینجاست و حالا از دوست هم برای ما نزدیک تر است؛ مثل یکی از اعضای خانواده.

تعریف می کند که خیلی وقت ها همراه هم بیرون می روند؛ دو تایی به حرم می روند، خرید می کنند و قدم می زنند. از اخلاق راضیه که می پرسیم، می گوید: خیلی اهل بگو و بخند است. با همه زود ارتباط می گیرد. آن قدر راحت برخورد می کند که گاهی واقعا یادش می رود که تفاوتی با بقیه دارد.

همین صمیمیت و انرژی مثبت باعث شده حضور راضیه اینجابرایش مثل حضور یک خواهر باشد. محدثه می گوید وقتی راضیه مهمانی می گیرد، او هم کمکش می کند تا دست تنها نماند؛ «خیلی وقت ها سفره را با هم می اندازیم و غذاها را آماده می کنیم. خودش کارهایش را عالی انجام می دهد. ولی ما هم دوست داریم کنارش باشیم.»

در کلام محدثه، نوعی دوست داشتن بی تکلف دیده می شود؛ برای او و خانواده اش، راضیه فقط یک مستأجر یا همسایه نیست و حالا مثل عضوی از خانواده شان شده است.

